

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Political

سیاسی

برگردان و تنظیم: فرشید واحدیان
۰۴ مارچ ۲۰۲۳

مصاحبه ای پیرامون سازمان «سیا»، مکتب فرانکفورت و کمونیسم‌ستیزی



آنچه در زیر می‌خوانید فشرده‌ای از یکی از پادکست‌های باریکاد^۱ است که توسط گروهی از روزنامه‌نگاران و دانشگاهیان مترقی کشورهای سابقاً سوسیالیست اروپای شرقی تهیه می‌شود. ماریا چرنات^۲، ساکن رومانی، میزبان این پادکست مصاحبه ای دارد با گابریل راکهیل^۳، استاد فلسفه دانشگاه ویلتووا^۴ در ایالت پنسیلوانیا و بنیان‌گذار و مدیر کارگاه نظریه انتقادی^۵. راکهیل تحصیلات خود را زیر نظر استادانی چون ژاک دریدا^۶ و آلن بدیو^۷ انجام داده است.

این متن براساس فایل صوتی این مصاحبه ترجمه، تا حدی تلخیص و تنظیم شده است و در دو بخش پی‌در پی در همین شماره «دانش و امید» منتشر می‌شود.

ماریا چرنات : گابریل راکهیل بتازگی مقاله‌ای با عنوان سازمان سیا، ضد کمونیسم و مکتب فرانکفورت منتشر کرده که حاصل پنج سال مطالعه بی‌وقفه اوست. (این مقاله مفصل در شماره آینده «دانش و امید» به چاپ خواهد رسید.) در این مقاله او تأثیر سازمان سیا در راستای منافع طبقه سرمایه‌دار ایالات متحده امریکا بر نظرات و آثار مکتب فرانکفورت را بررسی می‌کند. هدف آنها تولید نوعی علم متناسب و منطبق با منافع صاحبان کمپانی‌های بزرگ در غرب جهان بود.

ما مشوق تنبلی فکری نیستیم و اعتقاد نداریم که آثار این نویسندگان را با این استدلال که آنها در سمت نادرست تاریخ قرار دارند، نباید خواند. به عکس، به نظر ما خواندن همه نوشته‌های این نویسندگان، با وجود مغلق، غیرقابل فهم و غیرصادقانه بودنشان، ضروری و حائز اهمیت است.

دعوت از گابریل برای این مصاحبه، به دلیل تحلیل او از تولید نوع خاصی از تفکر چپ در هماهنگی با منافع صاحبان قدرت مالی و انحصارها است و نوعی از چپ که برای این قدرت‌مداران ابداً تهدیدآمیز نیست! سؤال اول این که، آیا نگران نیستید که با این تحلیل از مارکسیسم فرهنگی و سازمان سیا، شما را متهم به انتشار اخبار جعلی و تبلیغ تئوری توطئه کنند؟

گابریل راکهیل :ابتداء با سپاس از دعوت من به این برنامه، باید بگویم که تلاش شما در تهیه این گونه برنامه‌ها واقعاً بسیار مهم است.

دلیل جلب توجه من به فعالیت‌های سازمان سیا، علاقه من به مطالعه درباره این سازمان نبود، بلکه در واقع زمانی که در مورد تاریخ دنیای فرهنگ و هنر پژوهش می‌کردم، ضمن این پژوهش‌ها مطالبی توجهم را جلب کرد که همیشه از دیگران می‌شنیدم: انتقال مرکز تولیدات فرهنگی و روشنفکری در جهان

سرمایه‌داری از پاریس به نیویورک در پی جنگ جهانی دوم. در ادامه این تحقیقات، نقش عظیم سیا در این جابه جایی را کشف کردم. در حالی که پیش‌تر، من هم مانند اکثر مردم، فعالیت‌های این سازمان را تنها در تدارک کودتاها و تشکیل جوخه‌های مرگ در سرتاسر دنیا می‌دانستم و از مشارکت بسیار عمیق آن در تولیدات فرهنگی و امثالهم بی‌خبر بودم.

من در کتاب **تاریخ رادیکال و سیاست هنر**^۱ این مطالب را با جزئیات تشریح کرده‌ام. یکی از مهم‌ترین اهداف آنها به‌خصوص در عرصه آثار هنری در نیویورک در دوران جنگ سرد، تبلیغ نوعی هنر غیرسیاسی و به‌ویژه سبک‌های وابسته به اکسپرسیونیسم انتزاعی بود که با تأمین هزینه بسیاری از نمایشگاه‌های هنری، اجرای تئاترها و کنسرت‌ها، و جشنواره‌های بین‌المللی انجام می‌شد. هدف اصلی این فعالیت‌ها ضدیت با هرگونه اشکال رئالیسم سوسیالیستی و اساساً ترویج این نظر بود که هنر آزاد در ایالات متحده و در پایتخت کشورهای غربی تولید می‌شود و نه در دنیای سوسیالیستی.

در جریان این تحقیق به درک عمیق‌تری از نحوه عملکرد سازمان سیا و مشخصاً به وجود شبکه‌ای از روابط دست یافتم؛ شبکه‌ای شامل کسانی از طبقه سرمایه‌دار حاکم به ویژه بنیادهای مهمی چون **فورد، راکفلر، کارنگی** و دیگران.

در آموزه‌های ما برای فکر کردن درباره جهان، این روابط ناشناخته مانده‌اند. مثلاً، مردی که نقش بسیار برجسته‌ای در مورد **مکتب فرانکفورت** و **تئوری فرانسوی** در جریان جنگ سرد فرهنگی بازی کرد، **توماس دبلیو بریدن**^۲ یکی از افسران سیا بود. وی که قبل از پیوستن به سیا، دبیر اجرایی **موزه هنرهای مدرن**^۱ (MoMa) از این پس در این متن «موما» بود، در آنجا با بسیاری از چهره‌های اصلی دستگاه امنیتی چون **نلسون راکفلر**^۱ همکاری نزدیک داشت. نلسون راکفلر کسی است که در عین مدیریت موزه، هماهنگ‌کننده ارشد عملیات سری اطلاعاتی بود. بنیاد راکفلر با همکاری بریدن مجرائی شد برای انتقال پول سازمان سیا به گروه‌ها و سازمان‌های روشنفکری مورد حمایت سازمان.

با آشکار شدن این روابط، که قصد ندارم وارد جزئیات روابط «موما» و بریدن و دیگر مؤسسات خصوصی هنری عمده با طبقه سرمایه‌دار حاکم و نیز تأمین منابع مالی خود از طریق این بنیادها و نیز سازمان مرکزی اطلاعات (سیا) و دیگر مؤسسات داخلی دولت ایالات متحده بشوم، به مجموعه بزرگتر و پیچیده‌تری رسیدم. مجموعه‌ای که می‌توانم آن را به عنوان **دستگاه فرهنگی بورژوازی به معنای کل نظام تولید، گردش و مصرف محصولات فرهنگی** توصیف نمایم که طبقه سرمایه‌دار با تلاش برای در دست داشتن کنترل آن، افرادی را برای اجرای این کنترل گماشته است. این توضیح کوتاهی بود پیرامون چرایی علاقه مندی بیشترم، به‌ویژه به شاخه‌های فکری این دستگاه فرهنگی بورژوائی و توماس بریدن. وی در مقاله‌ای بروشنی توضیح می‌دهد که چگونه سازمان سیا برای ایجاد تفرقه و غلبه بر چپ سرمایه‌گذاری کرده است. به گفته خود او، این پروژه شامل حمایت و تأمین مالی **چپ‌های همساز سوسیالیست**^{۱۲} بود که شکست کمونیسم واقعاً برایشان اهمیتی نداشت، منظور او از چپ همساز، چپی است که با سرمایه‌داری و امپریالیسم سازگار باشد. بنابراین جنگ سرد فرهنگی که در گذشته جریان داشت و امروز هم ادامه دارد، جنگی است برای جلوگیری از جلب ذهن و روان توده‌ها به چپ کمونیستی از طریق حمایت و ترویج چپ همساز ضدکمونیست. یکی از وجوه این جنگ بی‌اعتبار کردن و سیاه‌نمایی چپ کمونیستی است که بخش اعظم آن از طریق اقدامات پشت صحنه انجام می‌شود.

بدین ترتیب می‌رسیم به بررسی عمیق‌تر نقش **مکتب فرانکفورت**^{۱۳}، **نظریه انتقادی**^{۱۴} و دیگر سنت‌های به اصطلاح نظریه انتقادی، نظریه‌هایی که فاقد هرگونه نقد سیستماتیک از سرمایه‌داری و امپریالیسم هستند و در نهایت هم برای حل مشکلاتی که درون نظام سرمایه‌داری شناسائی می‌کنند، هیچ راه‌حلی ارائه نمی‌کنند. کنکاش‌های دقیق‌تر نشان می‌دهند که آنها از راه‌های گوناگون با سازمان‌های اطلاعاتی مانند یک روح در دو بدن کار می‌کنند. اما من فکر می‌کنم ما نباید تنها تمرکز خود را روی سازمان سیا بگذاریم بلکه باید کوشید تا تصویر کلی‌تر را دید. در واقع تمرکز مقاله اخیر من روی **هورکهایمر**^{۱۵} و **آدورنو**^{۱۶}، دو نفری است که برای سازمان امنیت ملی ایالات متحده کار نمی‌کردند، اما پنج نفر از هشت عضو حلقه اصلی آنها در سازمان‌های اطلاعاتی مانند **دفتر خدمات ستراتیژیک (OSS)**^{۱۷} سلف سازمان سیا، **آژانس اطلاعات جنگ**^{۱۸}، **صدای امریکا**^{۱۹} و غیره مشغول بودند. بخش دیگری از این پروژه، مقاله در حال اتمامی است که با تفصیل بیشتری به هورکهایمر، **پولاک**^{۲۰}، **فرانتس نویمان**^{۲۱}، **مارکوزه**^{۲۲} و دیگران می‌پردازد. روشنفکرانی که همگی برای **مکتب فرانکفورت**، اما در واقع سال‌ها مستقیماً و در موارد معینی دهه‌ها برای دولت ایالات متحده کار می‌کردند. موضوع مهم‌تر و گسترده‌تر، استفاده از روشنفکران و تولیدکنندگان فرهنگی برای بدنام کردن و در نهایت تخریب و تک‌پاره کردن چپ کمونیست بود. کارزاری که با مبارزه کمونیست‌ها ناکام ماند. در نتیجه، تلاش دیگری با ابعادی وسیع‌تر جهت تقویت چپ همساز در صنعت فرهنگ درون جهان سرمایه‌داری و در صنعت روشنفکری شروع شد.

چرنات: شما در مقاله خود به این نوع از چپ و نیز گفتمان **آبس (- Anything but Socialism-ABS)** هر چیزی به غیر از سوسیالیسم) می‌پردازید و از زوایای خاصی کارهای دو روشنفکر مهم- ماکس هورکهایمر و تئودور آدورنو- را در خط مقدم تولید نوعی از دانش برای خدمت به صاحبان قدرت و نه توده‌ها بررسی می‌کنید. آیا همین‌ها پایه‌گذار و مؤسس «چپی» هستند که امروز هم درباره انواع ظلم و ستم، بی‌هیچ اشاره‌ای به مبارزه طبقاتی، قلم‌فرسائی می‌کنند. «چپی» که باعث وحشت **جف بزوس** و طبقه میلیاردرها نمی‌شود. لطفاً کمی بیشتر درباره نقش هورکهایمر و چپ‌گرایان مشابهش در شکل‌گیری این نوع از تولید دانش توضیح بدهید.

راکھیل: یکی از موارد مورد بحث در مقاله من، اساس مکتب نظریه انتقادی فرانکفورت است که به دوران میان دو جنگ، یعنی حدود صد سال، پیش برمی‌گردد؛ درست مانند سنت عمده دیگر یعنی **نظریه انتقادی فرانسوی** که من در آن آموزش دیده‌ام. در گذشته مردم نظریه انتقادی فرانسوی را با پرچمدارانی چون دریدا، **دولوز**^{۲۳} و **فوکو**^{۲۴} می‌شناختند و امروزه با افرادی مانند **بدیو**، **رانسیر**^{۲۵} و **ژیرک**^{۲۶}. این دو سنت نظریه انتقادی المانی و فرانسوی به پایه‌ای برای بسیاری از گرایش‌های گفتمان‌های موجود دانشگاهی در جهان معاصر تبدیل شده‌اند.

از این رو، اگر کسی با اشکال معاصر **نظریه دگرباشان**^{۲۷} که در محیط دانشگاهی ایالات متحده و به شکلی گسترده‌تر در محیط دانشگاهی سرمایه‌داری جهانی‌شده رواج داده می‌شود، یا نظریات بدبینی افریقائی و نیز نظریه پسا استعماری آشنا باشد، حتماً می‌داند که همه این‌ها ریشه‌های مشابهی در عقاید فوکو، آدورنو و دریدا دارند.

یکی از تفاوت‌های مهم رویکرد من با آنچه در دانشگاه به ما یاد می‌دهند، این است که به جای پرداختن به آثار فکری یک روشنفکر یا فیلسوف خاص در یک مکتب فکری خاص، همان‌طور که پیش‌تر اشاره کردم، پیدا کردن ارتباط عملی آنها با یک ساختار روشنفکری بزرگتر است: **یک سیستم کامل تولید، گردش و مصرف محصولات روشنفکری**. با چنین نگاهی، آنها را می‌توان به عنوان محصول یک ساختار عظیم‌تر اجتماعی-اقتصادی و در نهایت ابرساختاری دید که نوع خاصی از روشنفکران را تولید می‌کند.

البته باید به عنوان تبصره اضافه کنم که دلیل و انگیزه من برای اتخاذ این رویکرد، انتقاد از خود بود. در سنت دانشگاهی به ما یاد می‌دادند که پدیده وحشتناکی به نام **توتالیتاریسم** وجود دارد، که بدون مطالعه مفهوم واقعی و تاریخ آن، می‌بایست با آن مخالفت می‌کردیم.

به ما می‌آموختند که باید «**رادیکال**» باشیم و **رادیکال** بودن در تعریف آنها اختراع راه‌های جدیدی از تفکر و تظاهر به حمایت از مبارزات مختلف مردم بود. اما من در مسیر تجربیات سیاسی، عملی و روشنفکری خود به این نتیجه رسیدم که این رویکرد، آن ابزار فکری لازم برای درک وضعیت و به طور مشخص ابزار عملی برای مبارزه با جف بزوس‌های دنیا و تخریب محیط زیست و بسیاری چیزهای دیگر را در اختیار ما قرار نمی‌دهد. در نهایت کارکرد این نظریات «**رادیکال**» چیزی نیست مگر بی‌اعتبار کردن آن تئوری انقلابی که فراتر از به نبرد فراخواندن سرمایه‌داری، ابزاری را برای مبارزه علیه سرمایه‌داری در اختیار مردم قرار می‌دهد.

بدین ترتیب، به نظر من، دلیل مهم بودن نظریه انتقادی مکتب فرانکفورت و نظریه فرانسوی، از این روست که این‌ها از نظر سیاسی برای بسیاری از نظریه‌هایی با گرایش‌های رادیکال معاصر، به عنوان بستر و مرجع بنیادی عمل می‌کنند و در واقع تقریباً بدون هیچ استثنائی ستون‌های اصلی ضدکمونیسم هستند. البته می‌شود درباره بعضی استثناها صحبت کرد، مثلاً در مورد هورکهایمر می‌بینید که او اول توجه بسیار مبهمی به انقلاب روسیه نشان می‌دهد، اما کمی بعد نه تنها موضع سیاسی ضدکمونیستی اتخاذ می‌کند بلکه طرفداری‌اش از امپریالیسم به جایی می‌رسد که از جنگ ایالات متحده در ویتنام حمایت می‌کند. مانند روشنفکرانی که امروز خود را یک نظریه‌پرداز رادیکال معرفی می‌کنند اما از مداخلات امپریالیستی در عراق، افغانستان، و اوکراین و ... حمایت می‌کنند، مثال نزدیک اسلاو ژیرک و حمایت سراپا خون‌آلودش از ناتو با این ادعای مضحک که این حمایت از ناتوی بدون رهبری ایالات متحده است! ادعائی که [به فرض صادقانه بودن] عدم درک او از تاریخ عینی تشکیل ناتو را نشان می‌دهد. فصل مشترک نظریات این روشنفکران، بنیاد ضدکمونیسم هوادار امپریالیسم در همه آنهاست.

کاری که من در مورد آدورنو و هورکهایمر انجام دادم، مطالعه همه آثار، مکاتبات و آثار منتشر نشده آنها و همه شبکه ارتباطاتشان بود. یکی از نتایج مهم این کار کشف ارتباطات تنگاتنگ فعالیت‌های آنها با منافع مادی شخصی‌شان بود،

نکته‌ای که پرسش‌هایی درباره ماهیت تولیدات روشنفکری آنها به وجود می‌آورد. آنها بعد از جنگ، با دریافت پول از بنیاد راکفلر انستیتوت تحقیقات اجتماعی را به المان غربی (و نه به المان شرقی) منتقل و آن را به یکی از مراکز تئوری انتقادی المان غربی^{۲۸} تبدیل کردند.

همکاری نزدیک آنها با بنیاد راکفلر، به موازات دریافت کمک‌های مالی، در زمینه‌های مختلفی ادامه یافت. که به ویژه می‌توان به مشارکت آنها در **کنگره برای آزادی فرهنگی**^{۲۹} اشاره کرد. ماهیت این کنگره در سال‌های ۱۹۶۶ و ۱۹۶۷ به عنوان جبهه اصلی سازمان سیا در جنگ سرد فرهنگی اقصاء شد. هورکهایمر در کنفرانس‌های آنها شرکت داشت. آدورنو با مجلات آنها از نزدیک همکاری می‌کرد و با **ملوین لاسکی**^{۳۰} از بنیان‌گذاران کنگره و همچنین از سردمداران جنگ سرد فرهنگی در المان، نشست و برخاست خودمانی داشت. لاسکی با مشارکت موسسه تحقیقات اجتماعی مجله «درمونات» را که زیر نفوذ سازمان سیا بود، در المان منتشر می‌کرد.

وقتی شما شروع به کنار زدن لایه‌های مختلف فعالیت‌های آنها و نه فقط خواندن آثارشان – هر چند من این آثار را با جزئیات در زبان‌های مختلف به طور مفصل مطالعه کرده‌ام – می‌کنید و می‌بینید که چه کسی به آنها پول می‌داد؛ چه کسی به آنها کمک مالی می‌کرد، و از سوی چه سازمان‌هایی پشتیبانی می‌شدند؛ و آثارشان چگونه و در چه زمان‌هایی ترجمه می‌شد، شبکه بزرگ‌تری از روابط در برابرتان هویدا می‌شود و می‌بینید که افراد معینی درون دستگاه روشنفکری سرمایه‌داری وجود دارند که مروج نوعی از تئوری عمیقاً ضدکمونیستی هستند. افرادی مانند هورکهایمر و آدورنو، با وجود داشتن انتقاداتی خاص در مقاطع معینی نسبت به سرمایه‌داری و جامعه مصرفی، طرفدار پر و پا قرص امپریالیسم بودند.

جالب است که بدانیم هورکهایمر در دوران حضورمؤسسه در امریکا، علناً معترف بود که کلماتی مانند انقلاب، مارکسیسم، و کمونیسم را در متن انتشارات قبلی انستیتوت حذف می‌کرده است. وی در توجیه این کار می‌گفت ما نباید این جامعه بورژوازی سرمایه‌داری را که از ما حمایت و از نظر مالی هم تأمین‌مان می‌کند مورد سؤال و انتقاد قرار دهیم.

چرناط: درست است. **یورگن هابرماس**^{۳۱}، فیلسوف معروف، دو مقاله نوشته بود که در هر دو آنها اساساً در تجزیه و تحلیل برخی مسایل از یک رویکرد ماتریالیستی مارکسیستی و طبقاتی استفاده کرده بود، اما هورکهایمر در مخالفت با انتشار آنها گفته بود، شما از جامعه تحت ستمی انتقاد می‌کنید که به ما پول می‌دهد. نه، نه ما این‌ها را منتشر نخواهیم کرد.

یادآوری این نکته مهم است، زیرا برای مثال اینجا در رومانی، برای زمانی نسبتاً طولانی بحث‌های زیادی درباره سوروس و بنیادهای غیردولتی زیر حمایت او وجود داشت. بسیاری از پروژه‌های تحقیقاتی در این کشور با کمک مالی او انجام می‌شوند. پژوهش‌گرانی در این کشور هستند که در حالی که کاملاً از اهداف بنیاد سوروس با خبرند، برای تأمین معاش خود از سرِ نداری، به نحوی در این پروژه‌ها شرکت می‌کنند. اما فکر می‌کنم که نباید در همه این موارد یک حکم کلی صادر کرد و همه را با افرادی چون هورکهایمر و آدورنو که آگاهانه و هدفمند در خدمت سازمان سیا و امپریالیسم بودند، در یک ترازو قرار داد.

شما در مقاله خود از این نوع روشنفکران تنگدست که در عین پابندی به عقاید خود به پول نیاز دارند، صحبت نمی‌کنید. اما عده‌ای در مقابل دریافت مقادیر معتدله‌ی پول چنین چپ‌بی‌خطری را تولید کرده و رواج می‌دهند.

راکھیل: به نکته خوبی اشاره کردید. زیرا به نظر من، وقتی ارتباطات مالی مطرح می‌شود، اغلب آن را با یک رابطه علت و معلولی ساده اشتباه می‌گیرند. شما پولی دریافت کرده‌اید و در نتیجه باید سفرهای را انجام دهید. در حالی که اینجا

رابطه دیالکتیکی پیچیده‌ای میان نیروی‌های عینی صاحب منابع مالی و عامل ذهنی دریافت‌کننده پول وجود دارد. همه باید شکم خود را سیر کنند پس باید دنبال تهیه پول برای پاسخ به این نیاز بود. برای انجام این کار هزاران راه وجود دارد، اما در نظام سرمایه‌داری و با توجه به چارچوب بنیادی آن، این نوع تأمین درآمد، به پدیده بسیار پیچیده‌ای مبدل شده است.

اما در عین حال باید یادآور شد که آنها برای حصول اطمینان از این که این کمک‌ها به دست افراد به اصطلاح «ناباب» نرسد، نهایت تلاش خود را می‌کنند. مثلاً تا به حال کسی نشنیده که افرادی چون والتر رادنی^{۳۲} یا توماس سانکارا^{۳۳} از یکی از این بنیادهای مهم میلیون‌ها دالر کمک دریافت کرده باشند. آنها طعمه‌های خود را بخوبی می‌شناسند. شما به سوروس^{۳۴} اشاره کردید. حتماً می‌دانید که بنیاد او به اعتراف شخص خودش عمیقاً، -و من روی کلمه عمیقاً تأکید دارم- در فروپاشی اتحاد شوروی دست داشته است.

البته می‌شود درباره سوروس و نقش بنیاد او در تلاش‌های ضد کمونیستی و بی‌ثبات‌سازی جنبش‌های مترقی بیشتر از این‌ها سخن گفت. نستور کوهان^{۳۵}، محقق ارجنتائینی، اخیراً کتاب بسیار مهمی منتشر کرده است که در آن به بسیاری از این موضوعات پرداخته است و من خواندن آن را به مخاطبان شما توصیه می‌کنم. اما نکته مهمی که شما یادآور شدید، و آن این که صرف دریافت کمک مالی از یک منبع خاص، به معنای داشتن رابطه یک به یک بین شما و آن منبع برای انجام تقاضاهایش وجود ندارد، چرا که میان نیروهای عینی و نیروهای ذهنی یک رابطه دیالکتیکی حاکم است. البته در مورد افرادی چون آدورنو و هورکهایمر، کاملاً روشن است که آنها زمان و انرژی فوق‌العاده‌ای صرف انجام سفارشات حامیان مالی خود می‌کردند.

شپرد استون^{۳۶}، یکی از مدیران بنیاد فورد سال‌ها در بسیاری از فعالیت‌های فرهنگی و روشنفکری با محتوای امپریال بسم فرهنگی، همکاری بسیار نزدیکی با سازمان «سیا» داشت. در واقع بنیاد فورد بعد از رسوایی‌های متعدد سازمان سیا در این زمینه‌ها، تأمین بودجه «کنگره برای آزادی فرهنگی» را به عهده گرفت. جایگزینی بودجه بنیاد فورد برای پروژه‌هایی که متعلق به سازمان سیا بود، به این معنی است که این مؤسسات کاملاً خصوصی و سازمان‌های اطلاعاتی دولتی در انجام این گونه پروژه‌ها، از نزدیک با هم همکاری داشته و اساساً مکمل و ادامه یک دیگرند. هورکهایمر از جنگ ویتنام، با این استدلال که این جنگ آمریکا برای دفاع از «حقوق بشر» است، حمایت کرد، این‌ها همان مهملاتی است که با ادعاهای بشردوستانه به شکلی نظام‌مند برای توجیه امپریالیسم به کار می‌روند.

من در مطالعات خود سعی کردم به هر دو نیروی عینی و ذهنی و نیز به موضوعاتی که آنها در ارتباط باهم انجام می‌دهند، یکجا نگاه کنم. به بحث‌های میندل بعضی‌ها - حتی علیه خود من - نباید توجه کرد؛ استدلال‌های [بی‌ارزشی] مانند این که: «مارکس کتاب سرمایه را منتشر و با فروش آن کسب درآمد کرد، پس مارکس با نظام سرمایه‌داری سازش کرده است!» این‌ها در واقع تحلیل‌های بی‌پایه و اساسی هستند که توانایی تشخیص چگونگی کارکرد این نظام در ابعاد بزرگتر را ندارند و نمی‌فهمند که چگونه می‌توان عاملیت ذهنی مردم را به نفع نیروهای عینی طبقه حاکم سرمایه‌دار یا علیه آن به کار گرفت.

آدورنو و هورکهایمر موضع بسیار روشنی داشتند. تا حدودی منتقد سرمایه‌داری، اما در واقع طرفدار نظریه آیس (هر چیزی به غیر از سوسیالیسم) بودند. نظریه‌ای که در نهایت می‌گوید: می‌توان به دنبال هر چیزی جز سوسیالیسم بود! آنها به مردم می‌گفتند، انتقاد از نظام سرمایه‌داری لازم است اما هیچ جایگزین بهتری هم برای آن وجود ندارد. حرف آخر آنها با رنگ و لعابی عوام‌فریبانه این است: توسل به سوسیالیسم برای رهایی از شر سرمایه‌داری، تنها به معنای جانشین کردن نظامی به مراتب بدتر است.

چرنات: این جمله معروف مارگارت تاچر است: «هیچ گزینه دیگری وجود ندارد»، و این ایده که فاشیسم و کمونیسم در روی سکه اقتدارگرایی هستند؛ و به هر قیمتی شده باید از آنها پرهیز کرد. امروزه شاهدیم که حتی در اتحادیه اروپا و در بالاترین سطح قانون‌گذاری آن، این گفته تاچر، به رسمیت شناخته شده است.

راستی چرا تعداد کسانی که پیرامون این مسایل مطالعه می‌کنند، چندان زیاد نیست؟ تنها به خاطر جای امنی که در محیط‌های دانشگاهی دارند و تولیدات بسیار سودآوری که تنها به درد استنمارگران می‌خورد و نه استنمارشوندگان؟ چرا افراد بیشتری به تجزیه و تحلیل‌های واقعاً جذاب اقتصاد سیاسی کل این نظام تولید دانش علاقه نشان نمی‌دهند؟

راکبیل: چنانچه پیش‌تر اشاره کردم، اینجا ما با یک دستگاه عظیم فکری شامل شبکه دانشگاهی، رسانه‌ای، و البته صنعت انتشارات و برخی عرصه‌های دیگر مواجهیم؛ یک نظام تولید، توزیع و مصرف دانش که بر جهان سرمایه‌داری مسلط است. در چارچوب چنین دستگاهی کسی برای تجزیه و تحلیل مسایل اجتماعی تربیت نمی‌شود.

ما یاد می‌گیریم از دریچه‌های کوچکی به جهان نگاه کنیم. اقتصاددانان از دریچه اقتصاد سیاسی، تاریخ‌دانان از دریچه تاریخ، و همین‌طور جامعه‌شناس و غیره. جهان را در رشته‌های کوچک دانشگاهی تکه تکه کرده‌اند و هیچ رشته‌ای هم به عنوان اقتصاد سیاسی تولید دانش وجود ندارد. یک تلاش جدی برای کشاندن دانش به یک مجرای معین و هدایت آن به رشته‌هایی مجزا از هم وجود دارد که در خدمت منافع فنی-علمی طبقه حاکم سرمایه‌دار باشد. زیرا با تقسیم دانش به تکه‌های کوچک، دیگر کسی قادر به دیدن تصویر بزرگ نخواهد بود، و از این تکه‌های کوچک دانش برای اختراع نظریاتی در تمجید سرمایه‌داری استفاده می‌شود. ادعاهائی مثل این که: سرمایه‌داری یک نظام مولد و کارآمدترین نظامی است که تا به حال به‌وجود آمده است. می‌دانید، با حذف محیط زیست، مبارزه طبقاتی و امپریالیسم از معادله و فقط اکتفاء به برخی اعداد در نمودارها، می‌توان با تلاشی زیاد این نظام را توجیه کرد. به این نکته نیز باید توجه داشت که در درون این دستگاه فکری نظام سرمایه‌داری، بخش مهمی از نیروهای اساسی فعال در جهان، به طور کامل حذف شده‌اند.

دیوید گیبیس^{۳۷} یک بررسی واقعاً جالب روی پنج مجله تخصصی علوم سیاسی در روابط بین‌الملل، که در سال‌های ۱۹۹۱ تا ۲۰۰۰ بالاترین میزان انتشار را داشتند، انجام داده است که نشان می‌دهد، در آنها در این مدت هیچ بحث مهمی در مورد سازمان سیا دیده نمی‌شود. سازمانی که مسؤولیت جهانی‌سازی روابط اجتماعی سرمایه‌دارانه، نظارت بر اجرای کودتاها، متعدد و نیز رهبری کارزارهای تبلیغاتی برای ایجاد بی‌ثباتی در بسیاری از کشورها را بر عهده داشته است.

نپرداختن به سیا در این مجلات، حذف آگاهانه یکی از عوامل اساسی در سیاست و ژئوپلیتیک امروز جهان در نظام تولید دانش است.

نکته فوق‌العاده مهم از میان نکات بسیاری که نیاز به بررسی دارند این است که، اساساً به ما چگونگی پرداختن به تجزیه و تحلیل مسایل اجتماع به عنوان یک مجموعه به‌هم پیوسته، و پی بردن به کارکرد عملی دولت بورژوائی آموزش داده نمی‌شود. حتی در تحلیل‌های علوم سیاسی اغلب تنها به رهبران انتخابی پرداخته می‌شود و هرگز یک بررسی عمیق پیرامون آن دسته از رهبرانی که هرگز انتخاب نمی‌شوند اما در واقع سررشته امور و هدایت سیاست‌ها را به عهده دارند، انجام نمی‌گیرد.

علاوه بر این، کارزار تبلیغاتی [دقیقاً برنامه‌ریزی شده‌ای] وجود دارد که در صدد القای تصور خاصی از عملکرد این سازمان‌ها به مردم عادی است. اغلب وقتی از دانشجویانم می‌پرسم که کدامیک از شما تا به حال کتابی از یک محقق جدی درباره تاریخچه سازمان سیا مطالعه کرده‌اید، می‌بینم که تقریباً هیچ‌یک از آنها کتابی مانند «کشتن امید»

ویلیام بلوم را نخوانده‌اند. اما، وقتی می‌پرسم چند نفر فلم‌های جیمز باند یا فلم‌های جاسوسی دیگری از این دست را دیده‌اند، همه دست‌ها بالا می‌رود. تصویری که عموماً بیشتر مردم از سازمان سیا و سازمان‌های اطلاعاتی دیگر دارند، تصویری است که توسط خود سازمان‌های اطلاعاتی به خاطر دخالت بسیار عمیق آنها در مجموعه نظام تبلیغاتی تولید شده است. در کتاب **سینمای امنیت ملی**^{۳۸}، که منبع بسیار خوبی در این زمینه بر پایه مجموعه کاملی از اسناد و مدارک فاش شده است، می‌بینیم که حدود ۱۹۴۷ محصول نمایشی با حمایت وزارت دفاع و ۱۱۴ فلم با حمایت سازمان سیا، او.اس.اس و اف.بی.آی تهیه شده‌اند. این محصولات نمایشی از جمله شامل سریال‌های تلویزیونی طولانی نیز می‌شوند. آنها از این طریق در تولید تصویر مسلط از خود در اذهان مردم نقش دارند تا آنها را پیرامون نحوه عملکرد سازمان‌های خود دچار توهم نمایند.

1. Barricades 2. Maria Chernat 3. Gabriel Rockhill
4. Villanova University 5. Critical Theory Workshop 6. Jacques Derrida
7. Alain Badiou 8. Radical History and the Politics of Art
9. Thomas W. Braden 10. Museum of Modern Arts (MoMa) 11. Nelson Rockefeller
12. Socialist Compatible Left 13. Frankfurt School 14. Critical Theory
15. Max Horkheimer (1895-1973) 16. Theodor W. Adorno (1903-1969)
17. The Office of Strategic Services (OSS)
18. Office of War Informatio 19. Voice of America
20. Paul Jackson Pollock، یکی از مروجان هنر آبستره نقاش امریکائی
21. Franz Neumann، محقق علوم سیاسی از اعضای حلقه فرانکفورت که به امریکا پناهنده شد
22. Herbert Marcuse (1898–1979) ، یکی از برجسته‌ترین اعضای مکتب فرانکفورت و از شاگردان هایدگر و هوسرل
23. Gilles Deleuze (1925–1995) 24. Paul-Michel Foucault (1926-1984)
25. Jacques Rancière (1040-) 26. Slavoj Žižek (1949-)
27. Queer Theory 28. West German Critical Theory
29. Congress for Cultural Freedom
30. Melvin Jonah Lasky (1920-2004)، روزنامه‌نگار و روشنفکر امریکائی و عضو چپ ضدکمونیست
31. Jürgen Habermas (1929-)
32. Dr. Walter Rodney(1942-1980)

دانش و امید شماره ۱۶، اسفند- حوت- ۱۴۰۱